

سُورَةُ الْكَهْفِ ١٨

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

به نام یگانه خدای جهان که بخشایش و مهر او بی‌کران

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَى عَبْدِهِ الْكِتَابَ وَلَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجًا

﴿١﴾

بسی حمد بادا! به ذاتِ خدا که بر بنده‌ی خاص خود کرد عطا

نزولی ز قرآن بر او کرد ز غیب نباشد در آن هیچ نقصی و عیب

قِيَمًا لِّيُنذِرَ بَأْسًا شَدِيدًا مِّمَّنْ لَدُنْهُ وَيُبَشِّرَ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا
حَسَنًا

﴿٢﴾

اشارت نموده به قرآن شدید که آید ز عدلش عذابی پدید

ولیکن بشارت بر آن مؤمنین به پاداشِ نیکو و اجرِ متین

مَّا كُنْتُمْ فِيهِ أَبَدًا

﴿٣﴾

به رحمت بر این قومِ نیکو نوشت که جاوید بماند همی در بهشت

وَيُنذِرَ الَّذِينَ قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا

﴿٤﴾

پیمبر! بترسان تو خلقِ نزار که گویند پسر دارد آن کردگار
مَالَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ وَلَالِإِبَاطِهِمْ كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ إِنَّ يَقُولُونَ إِلَّا كَذِبًا

﴿۵﴾

چنین مردمان با چنین گفتگو که هستند به کذب و دروغ روبه‌رو
نه خود نه پدرهایشان بی‌گمان زِ علم و زِ دانش نگفتند بیان
کلامی که خارج شود زان دهان زِ کذب و دروغ می‌دهد او نشان
فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ عَلَى آثَارِهِمْ إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِذَا الْحَدِيثِ أَسَفًا

﴿۶﴾

بود محتمل ای رسول! بی‌گمان نیابند ایمان بسی مردمان
مبادا! زِ اندوه خود بیش و کم هلاکت رسانی به جانت زِ غم
إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لِّهَا لِنَبْلُوهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا

﴿۷﴾

بود جلوه‌گر هر چه هست در زمین به آرایش و هم به زینت یقین
کنیم امتحان، خلقِ هر روزگار کدام یک بود بهترین نیک‌کار
وَإِنَّا لَجَاعِلُونَ مَا عَلَيْهَا صَعِيدًا جُرُزًا

﴿۸﴾

هر آنچه که زینت بشد بر زمین فنایش کنیم ما به وقتش یقین
أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا

﴿۹﴾

تو پنداری آیا رسولِ کریم؟! که آن قصه‌ی آلِ کهف و رقیم
عجیب و غریب است آن داستان؟ ز آیاتِ ما حکمت است و نشان
إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ فَقَالُوا رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيِّ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا

❖ ۱۰ ❖

پس آنگه ز بیم جمله رفتند به غار
بگفتند خدایا! ز لطف و دود!
هدایت نما تو به رشد و صواب
خودت ده پناهی ز رنج و عذاب
فَضَرَبْنَا عَلَى آذَانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَدًا

❖ ۱۱ ❖

پس آنگه ز حکمت به خوابی عظیم
ز گوش و ز هوش چند سالی به
خواب
بر آنها برانیدیم ز فضلِ عمیم
مصون مانده در غار از هر عذاب
ثُمَّ بَعَثْنَاهُمْ لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصَىٰ لِمَا لَبِثُوا أَمَدًا

❖ ۱۲ ❖

سپس این گروه را ز خوابی گران
شوند آگه آنگاه هر دو گروه
چه مدت زمان، خواب بودند همه
نمودیم بیدار ز خُرد و کلان
که از ظلمِ ظالم همه در ستوه
که هرگز نبود محنت و واهمه
نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُم بِالْحَقِّ إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَاهُمْ هُدًى

❖ ۱۳ ❖

کنون ما حکایت کنیم داستان برای تو پیغمبرِ راستان!

که بودند گروهی جوانمرد و راد همه مؤمن ذاتِ رب از و داد
 هدایت چو دیدند ز اعمالشان فزونی بدادیم به ایمانشان
 وَرَبَطْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَن نَّدْعُوهُ مِنْ دُونِهِ إِلَهًا ۖ
 لَقَدْ قُلْنَا إِذًا شَطَطًا

﴿۱۴﴾

به دل‌های ایشان فزودیم مهر شدند شاکرِ خالقِ این سپهر
 همه استوار جمله کرده قیام به کفار جاهل بدادند پیام
 که ما را خدا نیست جز آن احد زمین و سماء مُلک او تا ابد
 اگر دیگری را بخوانیم خدا خطاکار بگردیم همچون شما
 هَؤُلَاءِ قَوْمُنَا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً ۖ لَوْلَا يَأْتُونَ عَلَيْهِمْ بِسُلْطَانٍ بَيِّنٍ ۖ فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ
 افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا

﴿۱۵﴾

همان قوم جاهل که بودند تباه همه غرقِ عصیان و کذب و گناه
 گرفتند معبودی غیر از خدا برفتند همه جملگی بر خطا
 ندارند ایشان نشان و دلیل ز اثبات و حجت بماندند ذلیل
 چه ظلمی فراتر به نزدِ خدا که بر ذاتِ پاکش زنند افترا
 وَإِذْ اَعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ فَأَوْوَا إِلَى الْكَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيَهَيِّئْ
 لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مَرْفَقًا

﴿۱۶﴾

به نزدیکِ هم جمله اصحابِ کهف ز اسرارِ دل‌ها گشودند حرف
 که دوری گزیدید چو از کافران ز ایشان و آیین و هم کیششان
 نباید گرفتن پناه گنجِ غار مصون مانده از شرِّ هر نابکار

خداوند ز رحمت گشایش دهد همی حکمت خود نمایش دهد

﴿وَتَرَى الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَتْ تَزَاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَإِذَا غَرَبَتْ تَقْرِضُهُمْ ذَاتَ الشِّمَالِ وَهُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ ۚ ذَلِكَ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ ۚ مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ ۚ وَمَنْ يُضِلِّ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُرْشِدًا﴾

﴿۱۷﴾

پناهی گرفتند آن جمع به غار ز خورشید و آن تابشش برکنار
طلوع گشته از راست و تابیده نور غروب هم ز چپ نور رفته به دور
مصون مانده از تابش آفتاب به حالی که بودند جمله به خواب
چنین داستان آیتیست آشکار هدایت کند حضرت کردگار
به هر کس اگر گمراهی داد او نبیند یقین رهنمایی ز هو

وَتَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظًا وَهُمْ رُقُودٌ ۚ وَنَقَلَبْنَاهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ الشِّمَالِ ۚ وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ ۚ لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَارًا وَلَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُغْبًا

﴿۱۸﴾

تو گویی که هستند جمله به هوش ولیکن به خواب گشته بودند
خמוש

بگردانده ایم گه به چپ گه به راست به آسایشی تام و بی کم و کاست
نگهبان بشد یک سگی درب غار بگسترده دستان خویش آشکار
اگر مطلع شد کسی زان حضور ز هیبت بترسیده و گشته دور

وَكَذَلِكَ بَعَثْنَاهُمْ لِيَتَسَاءَلُوا بَيْنَهُمْ ۚ قَالَ قَائِلٌ مِّنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ ۚ قَالُوا لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ ۚ قَالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثْتُمْ ۚ فَابْعَثُوا أَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ هَذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ فَلْيَنْظُرْ أَيُّهَا أَزْكَى طَعَامًا فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِّنْهُ وَلْيَتَلَطَّفْ ۚ وَلَا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَدًا

﴿۱۹﴾

برانگیخته ایشان ز خوابِ گران
یکی‌شان ز پُرسش بخواست او
جواب

گشودند سخن باز اندر میان
چه مدّت برفتیم جمله به خواب؟

بگفت دیگری نیمه یا روزِ تام
یکی دیگر از رادمردانِ غار
دهد هر کسی سهمِ خود از دِرم
که طیبِ طعامی خرد بهر ما
ولیکن خفی و نگردد عیان

ندانیم حقیقت چه مدّت تمام
بگفتا علیم است فقط کردگار
گشاید کسی سوی بازار قدم
مهیّا کنیم هر چه زودتر غذا
که نشناسد او را کسی در میان

إِنَّهُمْ إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ يَرْجُمُوكُمْ أَوْ يُعِيدُوكُمْ فِي مِلَّتِهِمْ وَلَنْ تُفْلِحُوا إِذَا أَبَدًا



به تحقیق ظفر یافته این کافران
بگردید هلاک و شوید سنگسار
و یا کیش و آیین خود را به زور
ز عصیان بیفتید در تاب و تب

اگر که ز ما خود بیابند نشان
که بس دشمنیشان بود آشکار
نمایند تحمیلتان با غرور
نبینید دگر رستگاری ز رب

وَكَذَلِكَ أَغَثَرْنَا عَلَيْهِمْ لِيَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَأَنَّ السَّاعَةَ لَا رَيْبَ فِيهَا إِذْ يَتَنَازَعُونَ
بَيْنَهُمْ أَمْرَهُمْ فَقَالُوا ابْنُوا عَلَيْهِم بُنْيَانًا رَبَّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ قَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَىٰ أَمْرِهِمْ
لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِم مَّسْجِدًا



نمودیم آگه سپس مردمان
که دانند وعده ز ذاتِ احد
قیامت رسد محشر و یومِ دین
تنازع به پایان رسد بر همه
ولیکن چو شد این سخن برملا
گروهی بگفتند که اطراف غار

ز اصحابِ کهف و ز احوالشان
تحقق بیابد ز فضلِ صمد
نه شکی بود اندر آن بالیقین
بر آنان که بودند در واهمه
که یاران کهف بوده حفظ از بلا
بسازیم بنایی به شکل حصار

که محصور مانند ز چشم و نگاه نگردیم ز این جمع اندر تباه
 که آیین خود را نخواند به ما و گر نه رویم جملگی بر خطا
 ولیکن سلیم مردم متقی خطابی نمودند بر مابقی
 که حرمت بداریم ما اهل غار بسازیم مسجد به جای حصار

سَيَقُولُونَ ثَلَاثَةٌ رَّابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ وَيَقُولُونَ خَمْسَةٌ سَادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ رَجْمًا بِالْغَيْبِ ۖ وَيَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَثَامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ ۚ قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ بِعِدَّتِهِمْ مَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِيلٌ ۚ فَلَا تُمَارِ فِيهِمْ إِلَّا مِرَاءً ظَاهِرًا وَلَا تَسْتَفْتِ فِيهِمْ مِنْهُمْ أَحَدًا

﴿۲۲﴾

بگویند بعضی ز جهل این چنین به حالی که هرگز ندارند یقین
 سه تن بوده در غار، حسب شمار چهارم سگی بود در درب غار
 گروهی دگر هم ز وهم و ز ظن بخوانند یاران غار پنج تن
 که فرد ششم هم ز این جمع یار همان سگ بیاورده‌اند در شمار
 و برخی بخوانند گروه را به هفت همان گون که در شرح آنها برفت
 که سگ گشته هشتم نفر در میان بدین سان برانند سخن‌ها بیان
 پیمبر! بر این قوم صحبت نما که داناتر است رب من از شما
 قلیلی که بر وحی حق واصلند ز تعداد و اسرار کهف واقفند
 ندارند دگر آگهی مردمان که مسطور باشد چو رازی نهان
 مکن تو جدل با کسی زین میان نه پرسش، نه پاسخ بگردد بیان

وَلَا تَقُولَنَّ لشيءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَلِكَ غَدًا

﴿۲۳﴾

مکن ای رسول! هرگز این سان بیان که فردا کنم من چنین کار، عیان

إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ ۚ وَادْكُرْ رَبَّكَ إِذْ أَنْسَيْتَ وَقُلْ عَسَىٰ أَنْ يَهْدِيَنِي رَبِّي لِأَقْرَبَ مِنْ هَذَا رَشَدًا

﴿۲۴﴾

مگر آنکه اذنِ خداوندگار زِ لطفش رسد اندر آغازِ کار
 اگر رفت زِ یادِ که گویی چنان نما ذکرِ پروردگارت عیان
 بگو، هست امیدم بسا آشکار هدایت نماید مرا کردگار
 به راهی که نزدیک گردم عیان زِ ارشاد به اسرارِ غیب و نهان

وَلَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَازْدَادُوا تِسْعًا

﴿۲۵﴾

بماندند همه اندر آن کهف و غار به سیزده و نه سال اندر شمار
 قُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثُوا ۖ لَهُ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ۖ أَبْصِرْ بِهِ وَأَسْمِعْ ۚ مَا لَهُمْ مِّنْ دُونِهِ مِّنْ وَلِيٍّ وَلَا يُشْرِكُ فِي حُكْمِهِ أَحَدًا

﴿۲۶﴾

بگو ای پیمبر! که در آن مکان فقط آگاه و اعلم است کردگار
 محیط است بر کلّ غیب و نهان چه اندر زمین یا که در آسمان
 چو بینا بود آن سمیع و بصیر نباشد جز او بهر عالم نصیر
 مباشر نگیرد کسی را احد شریکی ندارد یقین لم یلد

وَاتْلُ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنْ كِتَابِ رَبِّكَ ۖ لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَلَنْ تَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَدًا

﴿۲۷﴾

تلاوت به خلق کن تو ای مستطاب! زِ وحی و زِ آیاتِ ما در کتاب
 نشاید کسی را که تغییر دهد کلامی که باشد زِ ذاتِ احد
 نجوید پناهی بشر جز اله نباشد مفرّی جز او تکیه‌گاه

وَاصْبِرْ نَفْسَکَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ ۖ وَلَا تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ تُرِيدُ زِينَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ۖ وَلَا تَطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرْطًا

و صبر و شکیب ورز با آن کسان
ز این خواندنِ حق بدارند طلب
مگردان تو چشمت ز آن مردمان
مبادا پیمبر! که مایل شوی
اطاعت مکن هرگز از غافلان
گروهی که در ظلمتند و گناه
که خوانند خدا را به روز و شبان
رضایت و خوشنودی از ذاتِ رب
که هستند نَدار و فقیر در جهان
به ظاهر و یا زینتِ دنیوی
که تابع به نفسند همی جاهلان
برفتند به راهی خطا و تباه

وَقُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ قَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَارًا أَحَاطَ
بِهِمْ سُرَادِقُهَا وَإِنْ يَسْتَغِيثُوا يُغَاثُوا بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ يَشْوِي الْوُجُوهَ بِئْسَ الشَّرَابُ وَسَاءَتْ
مُرْتَقًّآ

بگو ای پیمبر! بر این مردمان
بر ایمانِ او سر نهد هر که خواست
مهیّاست آتش بر آن ظالمین
طلب گر کنند از عطش بر شراب
بسوزند ز صورت ز آتش تمام
چه بد منزلی باشد این جایگاه
که حق باشد آن خالق و ربّتان
و یا کفر ورزد به حق، گر نخواست
ز هر سو احاطه شوند بالیقین
مذابی ز مس می‌خورند جای آب
ز آن شربتِ بد بنوشند مدام
که کفّارِ جاهل ندارند پناه

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا

کسانی که بر حضرت کردگار
عمل‌های صالح کنند در جهان
بیارند ایمان در این روزگار
که ضایع نگردد ز حق آجرشان

أُولَئِكَ لَهُمْ جَنَّاتُ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ يُحَلَّوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ
وَيَلْبَسُونَ ثِيَابًا خُضْرًا مِنْ سُنْدُسٍ وَإِسْتَبْرَقٍ مُتَّكِئِينَ فِيهَا عَلَى الْأَرَائِكِ نِعْمَ الثَّوَابُ

﴿۳۱﴾

که باشند سزاوار به باغِ بهشت به جنّات عدن می‌رسد
خوش‌سرشت

بهشتی که آن چشمه‌های زلال بود جاری در زیر پا بالمآل
طلاهای زرّین بر اندامشان شجرها و انهار در اطرافشان
به فردوس و آن جنّت بی‌نظیر بپوشند سبزین قبا از حریر
به عزّت زنند تکیه‌ای هم به تخت چه نیکو مکانی است آن نیک‌بخت

﴿۵﴾ وَأَضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا رَّجُلَيْنِ جَعَلْنَا لِأَحَدِهِمَا جَنَّتَيْنِ مِنْ أَعْنَابٍ وَحَفَفْنَاهُمَا بِنَخْلٍ
وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمَا زُرْعًا

﴿۳۲﴾

مَثَلِ زن، تو پیغمبر و گو سخن! دو مردی که بودند به عهدِ کهن
یکی بود کافر به پروردگار ولی آن دگر مؤمن و راستکار
به یک تن ز آنها بکردیم عطا دو باغی ز انگور و بی‌انتهای
درختان نخل هم در اطرافِ آن میان دو باغ، کشتزاری عیان

كَلَّا الْجَنَّتَيْنِ آتَتْ أُكُلَهَا وَلَمْ تَظْلِمْ مِنْهُ شَيْئًا وَفَجَّرْنَا خِلَالَهُمَا نَهْرًا

﴿۳۳﴾

بسی حاصلِ نیک و لاینتها نه نقصان و آفت به آن میوه‌ها
میان درختان نمودیم روان ز جوی و ز نهر آب‌های گران

وَكَانَ لَهُ ثَمَرٌ فَقَالَ لِصَاحِبِهِ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مَالًا وَأَعَزُّ نَفَرًا

﴿۳۴﴾

گشود صاحب باغ روزی کلام بداد با تفاخر به یارش پیام
 که من ملک و مالم فزون تر زِ توست زِ جاه و جلالت مقامم نخست
 و هم بیش دارم غلام و حشم به خدمت ستادست خیلِ خدام

وَدَخَلَ جَنَّتَهُ وَهُوَ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ قَالَ مَا أَظُنُّ أَن تَبِيدَ هَذِهِ أَبَدًا

﴿۳۵﴾

به باغش قدم او نهاد با غرور بکرد ظلم بر نفس به وقت عبور
 چو پنداشت و گفتا ندارم گمان رسد تا ابد باغِ ما را زیان

وَمَا أَظُنُّ السَّاعَةَ قَائِمَةً وَلَئِن رُّدِدْتُ إِلَىٰ رَبِّي لَأَجِدَنَّ خَيْرًا مِّنْهَا مُنْقَلَبًا

﴿۳۶﴾

بگفتا که شک هست بر آخرت نباشم هراسان من از مغفرت
 اگر هم به فرض، راست باشد جزا رسمِ یومِ محشر به نزدِ خدا
 بود جایگاهم در آن بهترین که خوش تر زِ این باغ باشد یقین

قَالَ لَهُ صَاحِبُهُ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُّطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاهُ رَجُلًا

﴿۳۷﴾

بداد پاسخش مردِ نیکوضمیر که بود اهلِ ایمان ولیکن فقیر
 تو که کفر ورزی به یزدانِ پاک بدان، آفریدست تو را حق زِ خاک
 تکامل نمودت شدی نطفه‌ای پس از آن شدی مردی و نخبه‌ای
 زهی کفر و نادانی و کاهلی که خوانی خدایت بدین جاهلی

لَكِنَّا هُوَ اللَّهُ رَبِّي وَلَا أُشْرِكُ بِرَبِّي أَحَدًا

﴿۳۸﴾

ولیکن خدای من است لم‌یلد نسازم شریکی به ذاتِ احد

وَلَوْلَا إِذْ دَخَلْتَ جَنَّتَكَ قُلْتَ مَا شَاءَ اللَّهُ لَأَقُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ إِنْ تَرَنِ أَنَا أَقَلَّ مِنْكَ مَالًا وَوَلَدًا

﴿۳۹﴾

تو آنکه که در باغِ خود آمدی چه مغرور و مفتون زِ مالت شدی
نگفتی که ذاتِ احد داده است اراده زِ حق این‌چنین بوده است
به جز قدرت حق دگر قوه نیست نباشد خدایی فقط آن یکیست
فروتر مرا گر ببینی زِ مال زِ فرزند و اولاد هم بالمآل
نشاید که مغرور گردی چنان زِ خود، بینی نی از خدای جهان

فَعَسَىٰ رَبِّي أَن يُؤْتِيَنِي خَيْرًا مِّنْ جَنَّتِكَ وَيُرْسِلَ عَلَيْهَا حُسْبَانًا مِّنَ السَّمَاءِ فَتُصْبِحَ صَعِيدًا زَلَقًا

﴿۴۰﴾

بسا هست امیدی که ذاتِ خدا زِ فضلش دهد باغِ بهتر مرا
که بُستانِ تو هم زِ حکمت شبی به آتش بسوزد همه یک دمی
به هنگام صبح خاک و خاشاک باغ شود یکسره خود زِ طوفانِ داغ

أَوْ يُصْبِحَ مَأْوَاهَا غُورًا فَلَنْ تَسْتَطِيعَ لَهُ طَلَبًا

﴿۴۱﴾

و یا اینکه صبحی خورد آن زمین همه آبِ بُستان به طورِ یقین
که هر چه نمایی تو آبی طلب نیابی و گردد زمین خشک‌لب

وَأَحِيطَ بِثَمَرِهِ فَأُصْبِحَ يَقْلَبُ كَفَّيْهِ عَلَىٰ مَا أَنْفَقَ فِيهَا وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا وَيَقُولُ يَا لَيْتَنِي لَمْ أُشْرِكْ بِرَبِّي أَحَدًا

﴿۴۲﴾

و یا اینکه محصول و هم میوه‌ها همه گشته نابود و خشک، بی‌بها
به صبحی زنی دست بر دستِ به حُزن و به اندوه و جانی پریش
خویش

بنا و درختان شوند واژگون ز حسرت بگردد دلت پُر ز خون
که خودخواهی و آن غرور و گناه تو را خود رسانده به حالِ تباه
بگویی که ای کاش! به ذاتِ صمد شریکی نمی‌جُستی بر احد

وَلَمْ تَكُنْ لَهُ فِئَةً يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَمَا كَانَ مُنتَصِرًا

﴿۴۳﴾

به جز حق نباشد که از حکمتش کند یاری بر خلق ز آن رحمتش
همانا بود نکته‌ای آشکار که نصرت و یاریست ز پروردگار

هٰنَالِكَ الْاُولٰٓئِیْهُ لِلّٰهِ الْحَقُّ ۚ هُوَ خَيْرٌ ثَوَابًا وَخَيْرٌ عُقْبًا

﴿۴۴﴾

ولایت بود خاصِ ذاتِ خدا که فرمان او هست یقیناً روا
به هر که بخواهد کند خیر عطا به دنیا و عقبی^۱ به حکم ولا

وَاضْرِبْ لَهُمْ مَثَلَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ اَنْزَلْنَاهُ مِنْ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْاَرْضِ فَأَصْبَحَ
هَشِيمًا تَذْرُوهُ الرِّیَاحُ ۗ وَكَانَ اللّٰهُ عَلٰی كُلِّ شَیْءٍ مُّقْتَدِرًا

﴿۴۵﴾

پیمبر! مثل زن تو هم آن‌چنان که این‌گونه هست زندگی در جهان
چو از آسمان آب نازل کنیم نباتات برویند ز فضلِ کریم
درخت و گیاه گسترَد همچو کوه بیچند به هم خُرم و باشکوه
ولیکن به بادی شوند خشک و زار به صبحی شوند فانی پایانِ کار
که هست مقتدر حضرت کردگار به عالم فقط او بود پایدار

اَلْمَالُ وَالْبَنُوْنَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ۗ وَالْبٰقِيَٰتُ الصّٰلِحٰتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرٌ اَمَلًا

بود مال و اولاد در روزگار همی زینت و زیور و افتخار
ولیکن نکوکاری و صالحات بمآند یقین همچنان باقیات
به نزد خداوند بود این ثواب شود ثبت اندر حساب و کتاب

وَيَوْمَ نُسَيِّرُ الْجِبَالَ وَتَرَى الْأَرْضَ بَارِزَةً وَحَشَرْنَاهُمْ فَلَمْ نُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَدًا

پیمبر! بکن یادی از یومِ دین که کوه‌ها شوند جاری اندر زمین
زمین را کنیم صاف بی‌چون و چند مسطحِ ببینی نه پست و بلند
به محشر بخوانیم حضور بی‌عدد نمآند فرو از حساب یک احد

وَعَرِّضُوا عَلَىٰ رَبِّكَ صَفًّا لَّقَدْ جِئْتُمُونَا كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ بَلْ زَعَمْتُمْ أَلَّنْ نَجْعَلَ لَكُمْ مَوْعِدًا

کنند عرضه بر ذاتِ پروردگار همه خلق عالم در آن روزگار
شود گفته بر جمله‌ی کافران که آگه بگردند زِ جهلِ گران
همان سان که کردیم خلقت بشر زِ روز نخست جملگی سربه‌سر
دوباره زِ حکمت به روز جزا شدید زنده اندر حضورِ خدا
چو انکار کردید معاد در جهان ببینید محشر کنون بالعیان

وَوُضِعَ الْكِتَابُ فَتَرَى الْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا فِيهِ وَيَقُولُونَ يَا وَيْلَتَنَا مَالِ هَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا وَوَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا وَلَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا

به آن روزِ محشر و آن یومِ دین نهند پیشِ هر کس کتابش یقین

ز اعمالِ ثبت گشته اندر کتاب بینی تو عصیانگران در عذاب
 به حسرت بگویند به نزدِ خدا که این چون کتابیست؟ ای وایِ ما!
 شده ثبت، کارِ سَبک هم گران صغیر و کبیر جمله گشته عیان
 ببینند اعمالِ خود ثبت و ضبط ز زشت و ز نیکو، نشانی و ربط
 خدای تو با فضلش آن لم یلد نخواهد ستم کرد بر یک احد

وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ ۖ^{٥٠}
 أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِي وَهُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا

﴿۵۰﴾

پیمبر! به یاد آور آن واپسین که جمع ملک را بگفتم چنین
 کنید سجده جمله به آدم کنون که مخلوق من باشد این خاک‌گون
 همه سجده کردند ملک سربه‌سر جز ابلیس ملعون همان ذاتِ شر
 که از جنس جن بود و کارش تباه بی‌چید سر را ز امرِ اله
 بنی‌آدم! آیا در این روزگار تو غفلت نمایی ز پروردگار؟
 فراموش کردی خدا را مگر؟ که داری به شیطانِ ملعون نظر
 ز ابلیس و فرزندهایش شما گرفتید یاور به جای خدا
 چو او دشمنست بر شما جملگی مدد چون بجوید در زندگی؟
 بکردند بد ظالمان در زمین تجارت نمودند عبث بالیقین

﴿۵۱﴾ مَا أَشْهَدُتُّهُمْ خَلْقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَا خَلَقَ أَنْفُسِهِمْ وَ مَا كُنْتُ مَتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَصُدًا

﴿۵۱﴾

گواه ما نجستیم ز مخلوقِ خویش در آن دم که خلقت نمودیم ز پیش
 به خلقِ سماوات و ارضِ جهان بنی‌آدم و خلقِ این مردمان
 نباشیم هرگز یقین این‌چنان که گیریم مدد ما ز این گم‌رهان

وَيَوْمَ يَقُولُ نَادُوا شُرَكَائِيَ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ فَدَعَوْهُمْ فَلَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُمْ وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ مَوْبِقًا

به یاد آور آن روزگارِ عِقَابِ چو یزدان کند کافران را خطاب
 که یاری بجوید، نمایید صدا کسی را که خواندید شریکِ خدا
 چو خوانند، جوابی نگیرند یقین همه بی‌اجابت بمانند غمین
 مقرر نمایم بر آن کافران به مُهلک مکانی همه بی‌امان

وَرَأَى الْمَجْرِمُونَ النَّارَ فَظَنُّوا أَنَّهُمْ مُوَاقِعُوهَا وَلَمْ يَجِدُوا عَنْهَا مَصْرِفًا

بینند عیان دوزخِ آتشین به چشمانِ خود جمله‌ی مجرمین
 بدانند همی کاندِر آن جایگاه مَفَرِّی نباشد زِ این وعده‌گاه

وَلَقَدْ صَرَّفْنَا فِي هَذَا الْقُرْآنِ لِلنَّاسِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ ۚ وَكَانَ الْإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا

بیان ما نمودیم مثل‌ها به چند به قرآن که گیرد بشر درس و پند
 دریغ! که انسان زِ راهِ گناه جَدَلِ با حقیقت کند گاه‌گاه

وَمَا مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذْ جَاءَهُمُ الْهُدَىٰ ۖ وَيَسْتَغْفِرُوا رَبَّهُمْ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمْ سُنَّةُ الْأُولَٰئِينَ
 أَوْ يَأْتِيَهُمُ الْعَذَابُ قُبُلًا

چو قرآن زِ راهِ هدایت رسید زِ یزدانِ پاک و خدای وحید
 چه مانع بشد خلق را این‌چنین که راهی نپویند زِ توبه یقین
 به جز آنکه سُنَّتِ زِ پیشینیان به ایشان رسیده زِ جهلِ گران
 مجازات آید زِ ره آشکار زِ عدلِ خداوندِ بااقتدار

وَمَا نُرْسِلُ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ ۚ وَيَجَادِلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالْبَاطِلِ لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ ۖ وَاتَّخَذُوا آيَاتِي وَمَا أُنذِرُوا هُزُوًا

﴿۵۶﴾

که ارسال پیغمبران در زمین
بشارت به نیکان دهد آن بشیر
اگر چه جدل‌ها کند کافران
چو آیات ما را که هستند پند
نبوده به جز حکم یزدان یقین
بترساند آن کافران را نذیر
که باطل کند حق، ز انکارشان
ز راه خطا می‌کند ریشخند

وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ ذُكِّرَ بِآيَاتِ رَبِّهِ فَأَعْرَضَ عَنْهَا وَنَسِيَ مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ ۚ إِنَّا جَعَلْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا ۖ وَإِنْ تَدْعُهُمْ إِلَى الْهُدَىٰ فَلَنْ يَهْتَدُوا إِلَّا إِذَا أَبَدًا

﴿۵۷﴾

که باشد ستمکارتر زان پلید؟
ولی اعتراض کرده و رو بتافت
تو گویی که نسیان گرفته ز پیش
نهادیم به دل‌هایشان ما حجاب
که آیات حق را بسی برشنید
به انکار و تکذیب یزدان شتافت
ز زشتی این‌گونه اعمال خویش
به قلب‌هایشان از قساوت نقاب
نباشند به رحمت دگر مستحق
اگر بر هدایت بخوانی ورا
نیابد هدایت به راه خدا

وَرَبِّكَ الْغَفُورُ ذُو الرَّحْمَةِ ۖ لَوْ يُؤَاخِذُهُمْ بِمَا كَسَبُوا لَعَجَلْ لَهُمُ الْعَذَابَ ۚ بَلْ لَهُمْ مَوْعِدٌ لَّنْ يَجِدُوا مِنْ دُونِهِ مَوْئِلًا

﴿۵۸﴾

پیمبر! بود ربّ تو بس غفور
چو خواهد کشاند بشر بر سؤال
و هم رحمتش واسع و پُر وفور
شتاب می‌نمود او همی در عذاب
خداوند قادر همان ذوالجلال
که قادر نباشد کسی بر جواب

به وقتش رسد چون که آن یومِ دین به پیش آورد او عذاب بالیقین
مَفَرّی نباشد در آن دم به راه نیابد گنهکارِ ملعون پناه
وَتِلْكَ الْقُرَىٰ أَهْلَكْنَاهُمْ لَمَّا ظَلَمُوا وَجَعَلْنَا لِمَهْلِكِهِمْ مَوْعِدًا

﴿۵۹﴾

به شهر و دیار و قُرا در زمین هلاکت رسانیم بر آن ظالمین
مکانی بر آنها مقرر کنیم به وقتش ببینند عذابی الیم
وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِفَتَاهُ لَا أَبْرَحُ حَتَّىٰ أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُبًا

﴿۶۰﴾

پیمبر! بیان کن به خلقِ زمین که موسیٰ به یارش بگفتا چنین
که دست از طلب برندارم همی اگر برکشم، کرده‌ام کوتاهی
به آن مجمعُ البحر، میانِ دو رود رَسَم من به اذنِ خدای وَدود
کنم جستجویش همه روز و شب همه عمر هستم در این تاب و تب
فَلَمَّا بَلَغَا مَجْمَعَ بَيْنِهِمَا نَسِيَا حُوتَهُمَا فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَبًا

﴿۶۱﴾

رسیدند هر دو به وقتِ پگاه به آن مجمعُ البحر و آن وعده‌گاه
یکی ماهی بود بهرِ ایشان طعام بکردند فراموش به وقتِ کلام
به دریا بیفتاد آن طُعمه، ناب گرفت راه خود را شنا کرد به آب
فَلَمَّا جَاوَزَا قَالَ لِفَتَاهُ آتِنَا غَدَاءَنَا لَقَدْ لَقِينَا مِنْ سَفَرِنَا هَذَا نَصَبًا

﴿۶۲﴾

بزد موسیٰ آنکه ندایی به دوست که اینک غذا خوردنِ ما نکوست

بیاور طعام مرا، نیک‌بخت! چو هستیم خسته ز این راهِ سخت

قَالَ أَرَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنَا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ وَمَا أَنسَانِيهِ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَنْ أَذْكُرَهُ
وَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَبًا

﴿۶۳﴾

ز شرمندگی گفت یارِ شفیق! مکن تو طلب ماهی از من رفیق!
چو آنکه که بودیم بر صخره‌ای فراموش کردم به یک لحظه‌ای
یقیناً که نسیان ز شیطان رسید چو ماهی بشد از نظر ناپدید
یقین جذبه‌ی آب او را گرفت جهید او به دریا به حالی شگفت

قَالَ ذَلِكَ مَا كُنَّا نَبْغِ فَأَرْتَدَّا عَلَىٰ آثَارِهِمَا قَصَصًا

﴿۶۴﴾

بگفت با فراست به یارش کلیم که این هست اشارت ز ربِّ کریم
همان جا یقین مقصد و راه ماست عزیمت به سویش یقیناً رواست
ز ره جمله برگشته آن دو رفیق به سوی همان صخره و آن طریق

فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا

﴿۶۵﴾

در آنجا بدیدند ز من عبدِ خاص که بود منحصر در زمان از خواص
ز علمِ لدُن داده او را ز پیش عطا ما نموده ز احسانِ خویش

قَالَ لَهُ مُوسَىٰ هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَىٰ أَنْ تُعَلِّمَنِ مِمَّا عَلَّمْتَ رُشْدًا

﴿۶۶﴾

به عرض ادب سوی خضرِ زمان گشود موسی آنکه ز دل این بیان

که گر سر نهم من ز تسلیم پیش هدایت نمایی من از علم خویش؟
قَالَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا

﴿۶۷﴾

جوابش بداد خضر و گفتا چنین که صبر و تحمل نداری، یقین
وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلَىٰ مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا

﴿۶۸﴾

چگونه نمایی تو صبری عظیم که بر اصل مطلب نباشی علیم
قَالَ سَتَجِدُنِي إِنِ شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا وَلَا أَعْصِي لَكَ أَمْرًا

﴿۶۹﴾

به اصرار ممتد بگفتا کلیم که با لطف و فضل خدای کریم
به تسلیم و صبر و رضایت تمام نگردم مخالف به تو در کلام
قَالَ فَإِنْ اتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّىٰ أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا

﴿۷۰﴾

بگفت خضر به فضل خدای ودود کنم آگهت من ز بود و نبود
اگر تابع من شدی در طریق مکن اعتراض، دم مزنی رفیق!
سؤالی مکن تو ز اعمال من که آگه بود حضرت ممتحن
مگر تا به وقتش گشایم بیان کنم آگهت من ز سر نهان

فَأَنْطَلَقَا حَتَّىٰ إِذَا رَكِبَا فِي السَّفِينَةِ خَرَقَهَا قَالَ أَخَرَقْتَهَا لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا إِمْرًا

﴿۷۱﴾

تعهد نمود سوی او آن کلیم که باشد صبور و بماند حلیم
 به کشتی نشستند هر دو رفیق که تا طی کنند این صراط و طریق
 به ناگه شکست کشتی، آن رادمرد دلِ موسی زین کار آمد به درد
 بگفتا چرا تو شکستی چنین؟ زِ غرقابِ کشتی شدم من غمین
 که این کارِ تو بس عنیف بود و زِ این فعلِ بد، حق به پایت نوشت
 زشت

قَالَ أَلَمْ أَقُلْ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا

﴿۷۲﴾

به پاسخ بفرمود مردِ حکیم نگفتم نباشی در این ره حلیم؟
 که ظرفیت و طاقت تو کم است طریقت، ره سالکِ محکم است
 قَالَ لَا تَأْخِذْنِي بِمَا نَسِيتُ وَلَا تُرْهِقْنِي مِنْ أَمْرِي عُسْرًا

﴿۷۳﴾

زِ شرمندگی موسی باز لب گشاد بگفتا که آن شرط بُردم زِ یاد
 زِ لطف مکن امتحاناتِ سخت که در امرِ تکلیف شوم تیره‌بخت
 فَأَنْطَلَقَا حَتَّىٰ إِذَا لَقِيَا غُلَامًا فَقَتَلَهُ قَالَ أَقْتَلْتَنِي بِغَيْرِ نَفْسٍ زَكِيَّةٍ بِغَيْرِ نَفْسٍ لَّقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نُّكَرًا

﴿۷۴﴾

چو عذرش پذیرفت، گشتند روان رسیدند به یک ساحلی بی‌کران
 بدیدند یکی نوجوانی پسر جدا کرد آنکه تنش را زِ سر
 دگرباره موسی^۱ به فریاد و آه بگفتا چرا کردی اینک گناه؟
 بگشتی جوانی چرا بی‌دلیل؟ زِ این کارِ زشت کردی خود را ذلیل

﴿۷۵﴾ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا

﴿۷۵﴾

دگرباره فرمود مردِ حکیم نگفتم نباشی تو با من حلیم؟
 که در استطاعت نباشد تو را کنی همره‌ی اندر این ره مرا

قَالَ إِنَّ سَأَلْتُكَ عَنْ شَيْءٍ بَعْدَهَا فَلَا تُصَاحِبْنِي ۖ قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّي عُذْرًا

﴿۷۶﴾

دگرباره موسیٰ زِ شرمندگی طلب کرد غفران زِ او جملگی
 بگفتا که در این رهِ پرفراز گنم من دگرباره گر اعتراض
 بکن ترک من را دگر، ای رفیق! که نالایقم من به طیّ طریق
 چو تقصیر من بود الحق چنین موجه بود عذر تو بالیقین

فَانْطَلَقَا حَتَّىٰ إِذَا أَتَيَا أَهْلَ قَرْيَةٍ اسْتَطْعَمَا أَهْلُهَا فَأَبَوْا أَنْ يُضَيِّفُوهُمَا فَوَجَدَا فِيهَا جِدَارًا
 يُرِيدُ أَنْ يَنْقُضَ فَأَقَامَهُ ۖ قَالَ لَوْ شِئْتُ لَاتَّخَذْتُ عَلَيْهِ أَجْرًا

﴿۷۷﴾

چو بخشید خضر، باز رفتند راه به یک ده گرفتند هر دو پناه
 طلب هر چه کردند غذا از کسان ابا می‌نمودند همی مردمان
 برفتند گرسنه زِ این ده برون چو سختی بر ایشان بگردید فزون
 بدیدند دیواری در ره خرام که در حال ویرانی و انهدام
 نمود خضر تعمیر و دیوار ساخت ولی موسیٰ باز اعتراضی نواخت
 بگفتا که این کار بس نارواست که بی‌مزد نمودیم دیوار راست
 که گر مزد و اجرت نمودیم طلب طعام و غذا می‌رساندیم به لب

قَالَ هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ ۚ سَأُنَبِّئُكَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا

﴿۷۸﴾

بگفت خضر، اینک فراقی تمام میانِ من و تو بشد، والسلام
 ولیکن زِ اسرارِ اعمالِ خویش کنم آگهت من همی کم و بیش

أَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسَاكِينَ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِيبَهَا وَكَانَ وَرَاءَهُمْ مَلِكٌ
يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْبًا

﴿٧٩﴾

و اما ز کشتی که بشکستمش بگویم ز راز و ز آن حکمتش
که بود صاحبش مستمند و مُعیل به محنت بکرد زندگانی، ذلیل
اساس معاش بود و هم کسب و کار همه رزق او بود ز کشتی و بار
ولی شاه وقت می گرفت بی درنگ همه کشتیان را مهیا به جنگ
نمودم خراب تا ز نقصِ گران ندوزد طمع چشم، سلطان به آن
سفینه ز غصب گشته آزاد و ماند که تدبیر، مُلک را به صاحب رساند

وَأَمَّا الْغُلَامُ فَكَانَ أَبَوَاهُ مُؤْمِنَيْنِ فَخَشِينَا أَنْ يُرْهِقَهُمَا طُغْيَانًا وَكُفْرًا

﴿٨٠﴾

پسر را بدیدم به طالع شقی اگر چه پدر مادرش متقی
بترسیدم از آنکه حُبّ پسر کشاند به کفر مادر و هم پدر

فَأَرَدْنَا أَنْ يُبْدِلَهُمَا رَبُّهُمَا خَيْرًا مِّنْهُ زَكَاةً وَأَقْرَبَ رُحْمًا

﴿٨١﴾

طلب کردم از حضرتِ کردگار که طفلی دهد جای او رستگار
نکوکار و صالح شود سربه سر ببینند خیر، والدین زان پسر

وَأَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ وَكَانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُمَا وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا
فَأَرَادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا وَيَسْتَخْرِجَا كَنْزَهُمَا رَحْمَةً مِّنْ رَبِّكَ ۚ وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي ۚ
ذَٰلِكَ تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا

﴿٨٢﴾

و اما جداری که کردم دُرست که پُر از تَرک بود و گردیده سست
 به زیرش نهان بود گنجی عظیم تعلق همی داشت بر دو یتیم
 ز ایشان پدر را که نیکمرد بود ز دارِ جهان رخت بر بسته بود
 اراده ز حق بود که این دو یتیم نصیبی بُرند خود ز گنجِ عظیم
 به موقع رسد دستِ ایشان به گنج که فارغ شوند خود ز فقر و ز رنج
 نبود هیچ کارِ من از خودسری همه وَحیِ حق بود و فرمانبری
 ولی تو اطاعت نکردی مرا نبود استطاعت، طریقت تو را

وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ ذِي الْقَرْنَيْنِ قُلْ سَأَتْلُوا عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا

﴿۸۳﴾

بپرسند تو را مردمان این سؤال ز سلطانِ قرنین هر گون مقال
 که او کیست؟ بگشا به ما ماجرا بگو که به زودی کنم برملا

إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ وَآتَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا

﴿۸۴﴾

عطا گشت بر وی ز ما مکنتی به روی زمین صاحبِ قدرتی
 ز سر رشته‌ی علم و دانش و کار بکردیم عنایت بر او آشکار

فَاتَّبَعَ سَبَبًا

﴿۸۵﴾

نمود پیروی جمله مردِ سلیم ز سر رشته‌ی کارِ ربِّ کریم

حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ وَوَجَدَ عِنْدَهَا قَوْمًا قُلْنَا يَا ذَا
 الْقَرْنَيْنِ إِنَّمَا أَنْتَ تُعَذِّبُ وَإِنَّمَا أَنْتَ تَتَّخِذُ فِيهِمْ حُسْنًا

﴿۸۶﴾

رسید آن ابرمرد به مغرب زمین
 غروب می‌نمود پُشتِ دریای ناب
 در آنجا بیافت قومی از کافران
 رسید امرِ یزدان بر این مردِ فرد
 که قهر و عذابی نمایی طلب
 زِ غفران و هم رحمتِ بی‌شمار
 که خورشید نموده در آنجا کمین
 همی تیره و گرم و گردیده آب
 همه جاهل و منحرف در زمان
 که بر مردمان لازم است یاد کرد
 اگر که نیارند ایمان به رب
 گر ایمان بیارند به پروردگار

قَالَ أَمَّا مَنْ ظَلَمَ فَسَوْفَ نَعَذِّبُهُ ثُمَّ يُرَدُّ إِلَىٰ رَبِّهِ فَيُعَذِّبُهُ عَذَابًا نُّكَرًا

﴿۸۷﴾

بفرمود هر کس زِ سرخیرگی
 دهَم کیفری سخت او را یقین
 ببیند خودش هم زِ پروردگار
 عذابی بسی سخت و بس ناگوار
 نموده بسی ظلم در زندگی
 زِ یزدان عقوبت رسد همچنین

وَأَمَّا مَنْ أَمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُ جَزَاءُ الْحُسْنَىٰ ۖ وَسَنَقُولُ لَهُ مِنْ أَمْرِنَا يُسْرًا

﴿۸۸﴾

ولی هر که ایمان بیارد به دین
 شود اجرِ او حُسن و نیکیِ تام
 به اعمالِ صالح بود هم قرین
 بگیریم آسان بر آن نیک‌نام

ثُمَّ أَتَّبَعَ سَبَبًا

﴿۸۹﴾

ادامه به ره داد آن مردِ کار
 به اسبابی که بود زِ پروردگار

حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَطْلُعُ عَلَىٰ قَوْمٍ لَّمْ نَجْعَلْ لَهُمْ مِّنْ دُونِهَا سِتْرًا

﴿۹۰﴾

برفت تا به شرقِ زمین او رسید در آنجا یکی قومِ دیگر بدید
 ز حکمت ز آن پرفروغ آفتاب ندادیم قرار هیچ ستر و حجاب
 كَذَلِكَ وَقَدْ أَحَطْنَا بِمَا لَدَيْهِ خُبْرًا

﴿۹۱﴾

چنین بود این مطلبِ پُرثمر که از حالِ آن قوم داریم خبر
 ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَبًا

﴿۹۲﴾

بداد راهِ خود را ادامه چنین به اسبابِ کار طی نموده زمین
 حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَّيْنِ وَجَدَ مِنْ دُونِهِمَا قَوْمًا لَّا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلًا

﴿۹۳﴾

میانِ دو سدِّ عظیم او رسید در آنجا یکی قومِ دیگر بدید
 که بودند عاجز ز درکِ سخن صغیر و کبیر و همه مرد و زن
 قَالُوا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِنَّ يَأْجُوجَ وَمَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجًا عَلَىٰ
 أَنْ تَجْعَلَ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ سَدًّا

﴿۹۴﴾

به نزدش بگفتند احوالِ خویش به حالی نزار و به وضعی پریش
 ز یأجوج و مأجوج در پشت کوه که دائم تباهی کنند آن گروه
 تو چون هستی دانا و باشی حکیم بیندیش چاره که خرجش دهیم
 بکش سد و ببرند حائل میان که حفظ و حراست کند جانمان

قَالَ مَا مَكْنِيَ فِيهِ رَبِّي خَيْرٌ فَأَعِينُونِي بِقُوَّةٍ أَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ رَدْمًا

بگفتا که از لطفِ ذاتِ خدا نیازی ندارم به مزدِ شما
 کمک خود نمایید به بازوِ همی بسازیم سدّی عظیم و قوی
 أَتُونِي زُبَرَ الْحَدِيدِ ۞ حَتَّىٰ إِذَا سَاوَىٰ بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ قَالَ انْفُخُوا ۞ حَتَّىٰ إِذَا جَعَلَهُ نَارًا قَالَ
 أَتُونِي أُفْرِغْ عَلَيْهِ قِطْرًا

بگفتا، بیارید آهنِ گران بریزید بین دو کوه آن میان
 سپس امری فرمود آن ذوفنون که بر عمقِ گودالِ نماید فزون
 زِ قعر و زِ اعماقِ میانِ جبال بسازیم سدّ عظیم بالمآل
 زِ سنگ و زِ آهنِ بریزیم میان خللِ ناپذیر می‌شود آن چنان
 میان شکاف، مسِ بکرده مُذاب فُرج را بپوشانید از مسِ ناب
 فَمَا اسْطَاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ وَمَا اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْبًا

از آن پس نداشت قدرتی آن گروه شکافد چنین سدِ میانِ دو کوه
 نه بر رأسِ آن قدرتِ آشیان زِ این بندِ اعظم که آمد میان
 قَالَ هَذَا رَحْمَةٌ مِّنْ رَبِّي ۞ فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ رَبِّي جَعَلَهُ دَكَّاءَ ۞ وَكَانَ وَعْدُ رَبِّي حَقًّا

بفرمود این لطفِ خاصِ خداست که اینک چنین سدِ قویّاً به پاست
 ولیکن به وقتش بگردد فنا همین سدّ به فرمانِ ذاتِ خدا
 فنا ناپذیر است پروردگار محقق بود وعده‌ی کردگار

﴿ ۵ ﴾ وَتَرَكْنَا بَعْضَهُمْ يَوْمَئِذٍ يَمُوجُ فِي بَعْضٍ ۞ وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَجَمَعْنَاهُمْ جَمْعًا

فرا می‌رسد محشر و یومِ دین خلاق همه مضطر آیند یقین
 رسد نفخه‌اش چون دمد او به صور همه حاضر آیند رسند بر حضور
 وَعَرَضْنَا جَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ لِلْكَافِرِينَ عَرْضًا

شود آشکار دوزخ آتشین که عرضه بگردد به آن منکرین
 الَّذِينَ كَانَتْ أَعْيُنُهُمْ فِي غِطَاءٍ عَنْ ذِكْرِي وَكَانُوا لَا يَسْتَطِيعُونَ سَمْعًا

همان کافرانی که بر چشمِ جان نهاده‌اند حجابی زِ جهلِ گران
 همه غافل از ذکر تا نگرند نه گوشی که آیاتِ ما بشنوند
 أَفَحَسِبَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ يَتَّخِذُوا عِبَادِي مِنْ دُونِي أَوْلِيَاءَ ۚ إِنَّا أَعْتَدْنَا جَهَنَّمَ لِلْكَافِرِينَ نُزْلًا

مگر کافران خود زِ پندارِ خویش؟ گمان می‌نمایند به آیین و کیش؟
 که از بندگانِ من آن صالحان گزینند کسی غیرِ من ربّشان؟
 مقرر نمودیم به کفارِ دین جهنّم همان دوزخِ آتشین
 قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا

پیمبر! بگو تو به خلقِ جهان که آیا بخواهند شناسند عیان؟
 گروهی که هستند زیانکارترین؟ همه جمله اندر صفِ خاسرین؟
 الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا

زیانکارترین مردمانِ جهان همان‌ها یقیناً شوند بی‌گمان
 که کرده تباه عمرِ خود بالمآل به دنیای فانی و بر حُبِّ مال
 ولیکن زِ باطل نمایند گمان که شایسته و صالحند در جهان
 أُولَئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ وَلِقَائِهِ فَحَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَلَا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزْنًا

همین مردمِ دونِ دنیا طلب که کافر بگشتند به آیاتِ رب
 به انکار آرند زِ جهل، منکرین لقاء و ملاقات حقِ یومِ دین
 بگردد تباه چون که افعالشان پیشیزی نیرزد هم اعمالشان
 ذَلِكَ جَزَاؤُهُمْ جَهَنَّمَ بِمَا كَفَرُوا وَاتَّخَذُوا آيَاتِي وَرُسُلِي هُزُوًا

جزای چنین مردم و کافران جهنّم بود بی‌شک و بی‌گمان
 تمسخر بکردند خدا و رسول چو آیاتِ ما را نداشتند قبول
 پس اکنون به آتش بگیرند قرار به دوزخ بمانند جاوید و خوار
 إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا

ولی بندگانِ که بر کردگار بیارند ایمان و هم راستکار
 بود جای ایشان یقیناً بهشت نکو اجری باشد چنین سرنوشت
 خَالِدِينَ فِيهَا لَا يَبْغُونَ عَنْهَا حِوَلًا

در آنجا بماند همی تا ابد نگردد برون از بهشت یک احد

قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِّكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا

﴿۱۰۹﴾

پیمبر! بگو آب دریا و نهر اگر که مرکب بگردد چو بحر نویسند ز آیاتِ ذاتِ احد که هست بی‌نهایت ندارد عدد شود خشک آب و بگردد تمام به آخر نگردد خدا را کلام اگر چه مکرر رسد آب بحر ضمیمه بگردد به ادوار و دهر

قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهٌُ وَاحِدٌ فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا

﴿۱۱۰﴾

پیمبر! بگو تو به این مردمان ولیکن یکی فرق باشد عظیم که بر من رسد وحی ز یکتا احد هر آن کس که دارد امید بر لقا ز افعال نیکو شود رستگار که هستم بشر چون شما بی‌گمان به حکمت ز ذاتِ خدای کریم خدای شما واحد است، لم یلد ز رحمت رسد او به دارِ بقا شریکی نخواند به پروردگار